

ادب پهلوانی در داستان «رستم و اسفندیار»

اثر: دکتر منوچهر اکبری

از: دانشگاه تهران

چکیده

در این مقاله ابتدا خواننده با تعاریف و معانی مختلف واژه «ادب» در زبان و فرهنگ فارسی آشنا می‌گردد. ادب بمعانی، مؤدب بودن، خوشرفتاری، فرهنگ و تربیت فکری، ادبیات، هنر، معرفت، قدرشناسی و... بکار رفته است.

در این مقاله مجموع رفتار و کردار پهلوانان بخصوص داستان رستم و اسفندیار «ادب پهلوانی» نامیده شده است. اینک به برخی از خصایص مذکور اشاره می‌کنیم:

- احترام پدر و مادر و رفتار محبت آمیز آنان نسبت به فرزندان.
- معرفی کردن خود به دیگران در اولین برخورد.
- دعوت از میهمانان برای شروع غذا.
- صبر در برابر خواسته‌های نامعقول و غیر عادی بهمن پسر اسفندیار مبنی بر دست بسته بردن رستم به نزد پدر و پدر بزرگ.
- سعی در اتمام جریان یا خواسته با مسالمت آمیزی.
- رستم برای اثبات صداقت خود و جلوگیری از جنگ حاضر شد تمام دارائی و گنجینه خود را به گشتاسب پیشکش کند اما او را از تسلیم رستم (به حالت دست بسته) منصرف نشد.
- پیش باز و بدرقه کردن میهمان.
- وفای به عهد.

- تقاضای عفو و بخشش برای تاخیر در دیدار از پادشاه (گشتاسب).
- اقرار به تواناییها و شایستگی های طرفین مقابل با وجودی که
حریف و رقیب است.

- خواهش و وصیت به قاتل در مورد تربیت و حمایت فرزند. و...
در این مقاله سعی شده است تواناییها و اشراف و آگاهی فردوسی،
به عنوان شاعری بزرگ بیان شود. ضمناً به برخی زمینه های تربیتی و
اخلاقی یاروانشناسی رفتاری در اندیشه های شاعر نیز اشاره شده است.

فردوسی بعنوان راوی حکایت تاریخی - حماسی شاهنامه با تأمل و درنگ و
دوراندیشی تمام در آغاز هر داستان به ویژه داستان ماندگار رستم و اسفندیار، با
ترسیم ابعاد گوناگون روحی و روانی و شخصیتی مهم، استادی خود را به اثبات
رسانده است. واژه ادب مانند واژه های دیگر در روند تاریخی و تطور زبانی معانی
متفاوتی بخود گرفته است. رایجترین معنی آنست که به ادبیات و شناخت و
علاقمندی به شعر و نثر و امور شاعری و نویسندگی البته با برخورداری از ذوق و
کاربرد ظرافتها و اصول و فنون ادبی و بلاغی و نظر داشت فصاحت و بلاغت
برگردد، چراکه یک مؤرخ هم از یک بعد نویسنده است ولی به او ادیب نمی گویند.
یک فیلسوف، فقیه، ریاضیدان و مفسر و ... ممکن است نتیجه دریافت و مطالعات
خود را بنویسد اما باز هم به او ادیب نمی گویند. ممکن است از ذوق و چاشنی ادبی
هم برخوردار باشد باز، بین او و یک ادیب مرزی قائلند.

واژه ادب در هر زمان و عصری از حیات خود، از بار معنایی خاص برخوردار بوده
است. در آثار امام محمد غزالی بمعنی موازین و مقررات و اصول و دستورالعملهای
رفتاری و تربیتی است، در قابوس نامه بمعنی مجموعه فنون و اصولی است که در
اعمال و امور فردی و اجتماعی باید در نظر داشت و بدان پایبند بود. در شاهنامه
فردوسی در بیشتر موارد بمعنی فن است و از آن معنایی معادل واژه تکنیک فعلی

استنباط می‌شود، و آن در مواقعی است که به اصول و فنون شکار و نخجیر و کمنداندازی، مهمانپذیری و جشن و سایر کارها اشاره شده است. در داستان رستم و اسفندیار، اگر چه به روشنی برای مجموعه خوی و خصلت و عاداتهای پهلوانی واژه ادب را بکار نبرده است اما، پابندی به اموری از قبیل جوانمردی، احترام پدر به پسر و برعکس، چگونگی حضور و خدمت کردن، بر عهد و قول ایستادن، اقرار به گناه یا خطا، راستگویی، اقرار به ضعف، انصاف دادن، پذیرایی، بدرقه و استقبال از مهمان، خیانت نکردن در امانت و سایر خصایل پهلوانی را ادب پهلوانی یا حماسی نامیده‌ایم. در این گفتار ضمن شاخص کردن جلوه‌های اخلاقی و حتی در مواردی جلوه‌های منفی یا ابعاد منفی ادب پهلوانی، به تحلیل کوتاهی از شواهد می‌پردازیم. در آغاز سخن یادآوری این نکته را لازم می‌دانیم که تعریف از شخص، بمعنی تأیید عقیده و باور داشت دینی وی نیست؛ اگر چه در ادیان و مذاهب مختلف هم این اصول و خصایل و آداب پسندیده است. بسیاری از آداب اجتماعی که بین ایرانیان مرسوم بوده است، اسلام بسیاری از آداب سازنده و مثبت ایرانی را نه تنها تأیید که تقویت هم کرده است. اگر مبالغه نکرده باشیم و فقط در صدد مقایسه بر آییم با رعایت جانب انصاف، باید اعتراف کرد که این آداب جزء مشترکات اکثر مذاهب و ادیان است. برای مثال در اسلام عزیز، جرعه جرعه نوشیدن آب یک دستورالعمل بهداشتی - تربیتی است؛ و اینکه از کلام معصوم علیه السلام پیرامون احترام به پدر و مادر صدها حدیث روایت شده است همگی جزء آداب و اصول اخلاقی خانواده است.

فکر نمی‌کنم هیچ مذهب و مرامی بی احترامی فرزند را نسبت به پدر و مادر و اولیاء و بزرگان تشویق کرده باشد. تذکار این مطالب را قبل از ورود به اصل بحث، از آن جهت ضروری می‌دانیم که برخی را تصور بر آن است که در جنگ تمامی مرزها و حدود و شئون اخلاقی، اجتماعی را باید در هم کوبید. اگر چه در عصر ما، در گوشه و کنار جهان و در اصول جنگهای جدید همینگونه عمل می‌کنند و به جنایاتی

دست می‌یازند که روی جنایتکاران و سیه رویانی چون: چنگیز و آتیلو و نرون و ... را سپید می‌کنند. شگفت اینکه کشور خود را مهد تمدن پیشرفت و عصر خود را، دوره درخشان تاریخ و تمدن بشری می‌نامند گرچه در داستان رستم و اسفندیار هم به جلوه‌هایی از جنایت و عهد شکنی و توهین بر می‌خوریم، اما در مجموع در همین داستان حماسی، انصاف باید داد که غلبه با تأیید و تبیین اصول مثبت اخلاقی و آداب حسنه تربیتی است. در جنگهای امروز همه چیز تغییر کرده است. اصول و فنون و تجهیزات جنگی به هیچ وجه قابل مقایسه با عصر رستم و اسفندیار نیست. هر قدر بشر به تکنیک و ابزار پیشرفته تری دست یافته، نمودار کشتارها و خسارتها و جنایات و حرکت در جهت اهداف شوم شیطانی هم روند روبه رشدی را در پیش گرفته است. جنگ با تیروکمان و نیزه و گرز و ... جنگهای اتمی، شیمیایی، نترونی، لیزری و ... قابل مقایسه نیست. اینک به بازشناخت و وانمود جلوه های مختلف از آداب و اخلاق و خصایل پهلوانی در این داستان شگفت انگیز می‌پردازیم:

ادب حضور پسر را در خدمت پدر، آنهم با خضوع و رعایت آداب خاصی که در هر مکتب و مرام و اصولی همراه است، در چگونگی انجام حضور اسفندیار در برابر پدر (گشتاسب) بخوبی مشاهده می‌کنیم. نکته مهم تربیتی دست در بغل داشتن اسفندیار است. ناگفته نماند که اسفندیار در آن شرایط، از پادشاهی، فقط تاج و تخت را کم داشته، جانشین پدر بود، در عین حال فرماندهی کل سپاه و نیروهای لشکری را به عهده داشت. یادآوری این نکته ضروری است که یکی از شاخصترین و شاید اصلی ترین و کارآمدترین ارکان حکومت و مملکت وجود نیروهای مسلح بوده است. به تعبیر دیگر در آن عصر حرف اول را در کشور نیروهای لشکری می‌زدند تا سیاستمداران یا سیاستگزاران کشوری، در هر حال با تمامی شرایط، شأن و درجه‌ای که اسفندیار داشته در خدمت پدر چونان یک پرستار دست به سینه و مطیع و آماده فرمان و حاضر است و بدون کمترین ادعا، امتثال امر می‌کند.

متأسفانه امروز تحت تأثیر نظام تربیتی غرب، نظام خانواده‌ها گسیخته و آن حرمت

و رعایت احترام متقابل بین بزرگ و کوچک و پدر و فرزند ... تا حدی تنزل کرده رو به نابودی است. به شواهد شعری بنگرید و حالت خضوع و احترام آمیز اسفندیار در حضور پدر را تصور فرمایید:

نشست از بر تخت زر شهریار بشد پیش او فرخ اسفندیار
همی بود پیشش پرستار فش پُر اندیشه و دست کرده به کش^(۱)

حالت ادب و خضوع اسفندیار در برابر پدر بگونه‌ای تکرار می‌شود. با وجودی که اسفندیار بخوبی از اهداف و سردواندنیهای پدر برای تحویل تاج و تخت آگاه است، بخوبی می‌داند که پدر بهانه تراشی می‌کند و به تعبیر امروزی و بنا بر ضرب المثل مشهور، پسر را بدنبال نخود سیاه می‌فرستد، اما پسر هرگز جانب ادب را رها نکرده و کمترین بی ادبی از وی سر نمی‌زند، حتی شاه را سرچشمه داد می‌داند و تاج و تخت را زبنده به وجود پدر، خود را بنده و غلام او و پوینده اندیشه و رای پدر معرفی می‌کند:

پس اسفندیار آن یل پیلتن برآورد از درد آنگه سخن
بدوگفت شایا انوشه بدی توی بر زمین فره ایزدی
سرداد و مهر از تو پیدا شدست همان تاج و تخت از تو زیبا شدست
تو شاهی پدر، من ترا بنده‌ام همیشه به رای تو پوینده‌ام^(۲)

اسفندیار نه تنها با پدر که با مادر هم در نهایت ادب و احترام سخن می‌گوید، مادر را با صفت مهربان خطاب می‌کند:

چنین پاسخ آوردش اسفندیار که ای مهربان این سخن یاددار^(۳)

اسفندیار با آموزش غیر مستقیم به بهمن می‌فهماند که باید مطیع باشد، در بیتی دیگر در برابر پسرش بهمن، خود را فرمانبردار گشتاسب می‌داند. با وجودی که بهمن نوه گشتاسب از مأموریتها و توطئه های متعدد پدر بزرگ برای پدر (از جمله مأموریت گنبدان دژ، کشتن کهرم، کشتن ارجاسب و خوانهای هفتگانه از جمله گذر از برف و رود و کشتن گرگسار و جریان روین دژ و ...) بخوبی با خبر است، اما

اسفندیار بگونه‌ای رفتار می‌کند که بهمن مخالفت او با پدر یا پدر با وی را متوجه نشود، به همین ترتیب اطاعت بهمن از اسفندیار، ادامه می‌یابد؛ زیرا بهمن خطاب به رستم می‌گوید:

پدر شهر یاراست من کهترم
زفرمان او یک زمان نگذرم^(۴)

چه بسا در شواهد و مواردی که تاکنون استخراج شده و بدان اشارتی رفته است جای چندان شگفتی نباشد، زیرا وقتی که تمامی افراد از یک خانواده اند برخورد مؤدبانه و محترمانه، کاری است که انتظار نسبی انجام آنرا داریم، چه در سخن گفتن اسفندیار با مادر و پدر و چه بهمن با اسفندیار و برعکس.

آنچه اینک بعنوان سرآغاز بحث باید روی آن تأکید داشت برخوردها و رفتارها و سخنانی است که از دو جانب مقابل (حداقل در داستان رستم و اسفندیار) سراغ داریم.

اعجاب انگیزترین نکته در زندگی این دو قهرمان بزرگ، گذشته بسیار صمیمی و رابطه تنگاتنگ و دوستانه آنها با یکدیگر است. اینک که در پناه خلاقیت فردوسی و صحنه‌آرایی خاص وی این دو بعنوان دو رقیب در برابر هم قرار گرفته‌اند، با توجه به تواناییها و امتیازهایی که هر یک دارند و نیز پافشاری هر یک برخواست خود، انتظار می‌رود لحن سخن بسیار تندتر از اینها باشد. بی تردید وقتی در یک خانواده معمولی بین دو برادر یا برادر و خواهری تنها در حد اختلاف سلیقه یا اختلاف نظر مشاجره لفظی بوجود می‌آید و صحبتشان بالا می‌گیرد و هر دو بر عقاید و نظر خود پای می‌فشارند، در نهایت لحن گفتارها بطرف تندی و داد و فریاد سوق می‌یابد در این داستان بی نظیر در یک سو اسفندیار (نامزد پادشاهی ایران زمین) و دیگر سو رستم است، پهلوان پهلوانان با گذشته ای درخشان و پرونده ای قطور از حماسه آفرینی و جوانمردی و ... هنرمندی فردوسی در این است که در عین بیان وقایع با دقت کامل، شخصیت های داستانی را از تمامی ابعاد به ویژه جوانب روحی و روانی و عاطفی زیر نظر داشته، در انتخاب واژه‌ها استادی بخرج داده است، در

ادامه داستان چه بسا اگر خطاب‌ها و صفت‌ها رنگ تندتر حتی رنگ رکاکت بخود می‌گرفت، شاید چندان هرجی بر بازیگران این صحنه‌ها نبود. تصور بفرمایید پهلوانی مثل اسفندیار بسادگی دو فرزندش را از دست بدهد و پس از آن با خشونت تمام در کمال ادب و با خودداری از بیان واژه‌ای زشت، با رستم روبرو شود. غیر از دو شخصیت اصلی داستان حتی نمودار ادب در بین سایر افراد «از هر خانواده» بالاست. برای مثال به برخورد بهمن در خطاب به زال (پدر رستم) اشاره می‌شود، آنجاکه از زال سراغ رستم را می‌گیرد؛ با احترام خاصی از رستم یاد می‌کند وی را سِرِ انجمن، پسر دستان و مردی می‌داند که وجودش موجب سربلندی و سرافرازی زمانه خواهد بود، چنین می‌گوید:

چو نزدیکتر گشت آواز داد بدو گفت کای مرد دهقان نژاد
سرانجمن پور دستان کجاست که دارد زمانه بدو پشت راست^(۵)

ناگفته نماند که بهمن جوان است، جوانی که سراغ از رقیب پدر می‌گیرد و در نهایت از قاتل پدر، جویای خبر است، نکته جالب توجه در همین مورد، رعایت احترام وافر از طرف زال نسبت به بهمن است. زال در این قسمت از داستان آنچه از محل رستم آگهی دارد صادقانه و بدون پیرایه در اختیار بهمن قرار می‌دهد و با لطف و مهربانی او را به استراحت و آرامش دعوت می‌کند:

بدو گفت زال ای پسر کام جوی فرود آی و می‌خواه و آرام جوی
کنون رستم آید ز نخچیر گاه زواره فرامرز و چندی سپاه
تو با این سواران بباش ارجمند بیارای دلرا به بگماز چند^(۶)

و اینک پاسخ زال به بهمن:

چو بشنید گفتار آن سرافراز فرود آمد از باره بردش نماز
بخندید بهمن پیاده بس بود بسپرسیدش و گفت بهمن شنود
بسی خواهشش کرد کایدر بایست چنین نیز رفتن ترا روی نیست^(۷)

هر چه به اصل داستان نزدیکتر می‌شویم و دیدارهای بیشتری بین افراد اصلی رخ

می دهد به نمونه های افزونتری برمی خوریم تا مدعی شویم که فردوسی با تیز بینی و روانشناسی زیرکانه ای صحنه ها را یکی پس از دیگری ترتیب داده است. در نخستین دیدار بهممن با رستم در نخجیرگاه، با ارزشهای اخلاقی رستم و پایبندی خود و خانواده و اطرافیانش به اصول و سنتهای اجتماعی روبرو می شویم. انتظار این است که یک پهلوان دلاور و کم نظیر چون رستم، حضور بی موقع فردی را در حریم شکار خویش تحمل نکند و با اعتراض و تندی، با ناخوانده برخورد کند؛ اما چنین نیست و فردوسی نقطه مقابل این انتظار را انتخاب کرده است، رستم پس از شناخت و بجا آوردن و مهمان، نه تنها خود، بلکه هر که از همراهان و نزدیکان را در دسترس دارد؛ برای استقبال از آن مرد گشتاسبی بسیج کرده، پس از پیاده شدن بهممن، رستم به واقع او را تحویل می گیرد؛ از او با لطف و مهر، پذیرایی و احوالپرسی می کند، پس از معرفی، از تأخیر خود عذر خواهی کرده، طرفین در نهایت سلم و ادب به مذاکره و احوالپرسی می پردازند؛ در عین ظرافت و پختگی بعضی از اصول اخلاقی و تربیتی را (به روش آموزش غیر مستقیم) به بهممن یادآور می شود. بجای اینکه مستقیم به وی بگوید: شما بهتر است قبل از هر سخن ابتدا، خودت را معرفی کنی و انجام این سنت و اصل اخلاقی - تربیتی را به وی یادآور شود، در همان دیدار شرط می کند تا نام خودت را نگوئی از من کلامی نخواهی شنید و ناکام خواهی ماند. یکی از فواید این داستانها هر چند هم ساخته ذهن و پرداخته خیال شاعر باشد، اعمال این نکات ظرفیت اجتماعی، اخلاقی و تربیتی ... است، و گرنه بعید به نظر می آید که رستم قبل از آن، بهممن را ندیده باشد یا با وی روبرو نشده باشد، رستمی که از دور با یک نظر تشخیص می دهد که این سوار باید گشتاسبی باشد، این می رساند که رستم باید از روی علامت یا ویژگیهای دیگری از قبیل نحوه اسب سواری، رنگ اسب و ... او را شناخته باشد، آنجا که می گوید:

بموبد چنین گفت کاین مرد کیست من ایدون گمانم که گشتاسبیست

اینک با توصیف بسیار دقیق و باریک بینانه و استادانه رستم از دیدار بهممن، باردیگر

به جادوگری و ظرفیت فوق العاده خیال انگیز فردوسی اقرار می‌کنیم:

پذیره شدش بازواره بهم	زنخجیرگه هرکه بد بیش و کم
پیاده شدش اسب بهمین چو دود	بسپرسیدش و نیکویها نمود
بدوگفت رستم که تا نام خویش	نگویی نیابی زمن کام خویش
بدوگفت من پور اسفندیار	سرراستان بهمین نامدار
و را پهلوان زود در برگرفت	زدیر آمدن پوزش اندرگرفت
برفتند هر دو بجای نشست	خود و نامداران مهتر پرست
چو بنشست بهمین بدادش درود	زشاه و زایرانیان برفزود ^(۸)

پس از صحبت‌های مقدماتی، رستم به نوۀ پادشاه می‌گوید که حکم شاه برای من برتر از خورشید و ماه است؛ اما اجازه دهید اول پذیرایی انجام گیرد و پس از صرف غذا یا در حین غذا مطالب و خاطره‌هایی را از گذشته‌ها برایتان خواهم گفت:

نکته قابل توجه در این قسمت از داستان، ادب مهمانپذیری است، از جمله نکات باریک در آداب مهمانی، اینک نخست به احترام مهمان، برادر و برخی از سران را به سفره دعوت می‌کند که مهمان تنها نباشد، دیگر اینکه، اول برای مهمان غذای گرم می‌آورد و به وی تعارف می‌کند و پس از آن خود شروع به غذا خوردن می‌کند، رسم و ادب دیگر در حین می‌نوشی بیاد بزرگان بودنست. (گویا از آداب آن عصر بوده است.) شاید گونه دیگر این سنت را در فرهنگ عرفا ببایم که جرعه ای را بیاد عزیزان و درگذشتگان بر خاک می‌ریختند؛ به شواهدی چند برای آداب یاد شده بنگرید:

چنین گفت رستم که فرمان شاه	برآنم که برتر زخورشید و ماه
خوریم آنچه داریم چیزی نخست	پس آنکه جهان زیر فرمان تست
بگسترده بر سفره برنان نرم	یکی گور بریان بیاورد گرم
چو دستار خوان پیش بهمین نهاد	گذشته سخن ها همی کرد یاد
برادرش را نیز با او نشاند	ه: آن نامداران کسی را نخواهند

دگرگور بنهاد در پیش خویش که هر بارگوری نهادی به پیش
 یکی جام زرین پر از باده کرد و زو ییاد مردان آزاده کرد^(۹)

نکته ظریفی که در جریان مهمانی رخ می دهد و گویا از آغاز تاریخ بشر سابقه دارد و آدمی با حزم و تأمل با آن روبرو شده، گمان بدی است که نسبت به رقیب و دشمن، به دل راه داده است. از جمله احتمالات توطئه توسط رقیب، مسموم کردن به وسیله نوشیدنی یا غذاست. بهمن با اینکه نسبت به رستم جهان دیده و سردوگرم روزگار چشیده، جوان است، اما در این حد آگاهی دارد که جدا از این احترامها و تحویل گرفتن ها، در هر صورت در منزل و بر سفره کسی نشسته است که مانع دست یابی پدر به تاج و تخت و پادشاهی است در یک لحظه شک می کند که مبادا جام نبیذ زهرآلود باشد. برادر رستم پس از اینکه متوجه شک بهمن می شود، بلافاصله از همان جام می نوشد، تا به مهمان خود (بهمن) اطمینان دهد و آن را از ذهن او بزداید، پس از سرکشیدن بهمن جام می را، رستم و زواره به او نوش جان می گویند. البته تردید بهمن چندان مورد پسند رستم و زواره قرار نمی گیرد زیرا در مرام و خوی و خصلت رستم این نامردی ها و توطئه ها ناپسند و مذموم است. کنایه ای ظریف و لفظی پر معنی توسط رستم بکار می رود که شاید عکس العمل او در برابر تردید بهمن باشد. آن تعبیر یا ترکیب «بچه شهریار» است؛ بسا که اگر بهمن شک نمی کرد، از زبان رستم، واژه و ترکیب یا تعبیر زاده شهریار مناسب تر بود.

بترسید بهمن ز جام نبیذ زواره نخستین دمی در کشید
 بدو گفت کای بچه شهریار بتو شاد بادا می و میگسار^(۱۰)

بجا آوردن مراسم بدرقه و مشایعت توسط رستم برای بازگشت بهمن و یادکرد به نیکی از اسفندیار، خود نمونه دیگری از آداب پهلوانی است:

نشستند بر باره هر دو سوار همی راند بهمن بر نامدار
 بدادش یکایک درود و پیام از اسفندیار آن یل نیک نام^(۱۱)

برخورد رستم و ارسال پاسخ توسط بهمن از جلوه های دیگر ادب پهلوانی است.

بهمن قاصد و حامل پیام پدر برای رستم، مبنی بر تسلیم و دست بسته به خدمت گشتاسب آمدن است.

هرکس بجای رستم بود، در برابر خواست قاصد تا این حد حساب شده رفتار نمی‌کرد. رستم بجای اینکه با قاصد تندی کند یا به زودی از کوره بدر رود یا عکس العمل زشت و ناپسندی از خود نشان دهد، پاسخی راکه برای اسفندیار می‌فرستد، بسیار معقول و اخلاقی و انسانی است.

اگر رستم پهلوانی اخلاقی و جهان بین و کارآزموده و تجربه اندوخته نبود. چه بسا که مسیر داستان عوض می‌شد. اگر رستم در جواب این اهانت‌ها، پیک (بهمن) را دستگیر و زندانی می‌کرد و به اسفندیار خبر می‌داد که سزای این رفتار تو، دریند کردن فرزند دلبند توست، در آن صورت می‌توانست با نهایت شجاعت و گردنفرازی بگوید هر که می‌خواهد دست مرا از پشت ببندد اول فرزندش را از اسارت من خارج کند بعد خیال تسلیم مرا را در سر بیوراند. در آن صورت بسیاری از ارزش‌ها و آداب پهلوانی و خصایل جوانمردی و قهرمانی از میان می‌رفت و رستم هم دیگر آن قهرمان قابل دفاع نبود. رستم در این داستان یک شخص نیست که همه چیز به او ختم شود، فرد نیست که بتواند از حقوق خودش مایه بگذارد. رستم یک تفکر است یک اندیشه و جریان است. مجموعه ای از ارزش‌هاست. عصاره اندیشه و تاریخی روشن و قابل دفاع در طی قرون و اعصار است، به همین دلیل است با تمام امتیازهایی که در وی نهفته است و با گذشت و خوی پهلوانی که در وی سراغ داریم نمی‌تواند با اسفندیار کنار بیاید. از طرفی کنار آمدن با اسفندیار حقانیت بخشیدن به امیال و خواسته‌های نفسانی و شیطانی گشتاسب است که برای رستم غیر قابل تحمل است. رستم در جواب، اسفندیار را به تفکر خردمندانه و عاقبت بینی دعوت می‌کند، حتی با تعجب، یادآور می‌شود که بجای اینکه سرناسازگاری و بدخویی را پیش گرفته باشی، بهتر است هر دو یزدان پرست بمانیم و فکر بدی را از سر بدر کنیم. فردوسی بی تردید می‌توانست داستان را به سرعت به

حساسترین لحظه هایش برساند و جنگ رودررو را زودتر از این ها ترتیب بدهد، اما با هنرمندی و استادی خاص این مقدمات و تمهیدات را ایجاد کرده است که هم ورود به اصل داستان ناگهانی و غیر منتظره نباشد و هم حجت ها از طرفین تمام شده، جای کوچکترین پرسشی باقی نماند. رستم، در نخستین پیام از آمدن به دربار و دیدار شاه سرباز نمی زند، حتی اعلام آمادگی می کند که بخواهشگری و میانجیگری با هم (بهمراه اسفندیار) به حضور گشتاسب بروند، یا کسی را بفرستند که شاه را از این درخواست منصرف گرداند، دلیل حضور صادقانه اش را حضور بدون سپاه و به تعبیر امروز حضور غیر نظامی باید دانست. اعلام تسلیم بدون قید و شرط، برای رستم چنان غیر مترقبه، سنگین و دور از انتظار می نماید که دوست دارد برای صحت موضوع بشخصه درخواست گشتاسب را در حضور اسفندیار از زبان پادشاه بشنود، البته رستم از اندیشه های شوم و نقشه های شیطانی و توطئه آمیز گشتاسب بخوبی آگاه است. اینک بیان و شرح امور از زبان حکیم طوس:

که ای شیر دل مهتر نامدار	زمن پاسخ این بر به اسفندیار
سرمایه کارها بسنگرد	هر آنکس که دارد روانش خرد
وراباشد و گنج آراسته	چو مردی و پیروزی و خواسته
ببزرگانمایگان ارجمند	بزرگی و گردی و نام بلند
نباید که دارای سر بید خوبی	به گیتی بدان سان که اکنون تویی
نگیریم دست بدی را بدست	بباشیم برداد و یزدان پرست
بیاد شهنشاه گیریم جام	نشینیم با یکدگر شادکام
زتو بشنوم هر چه فرمود شاه (۱۲)	به پیش تو آیم کنون بی سپاه

رستم برای حل مسأله آمیز جریان آماده است هر آنچه از گنج و خواسته دارد به دربار اهدا کند، حتی تأکید می کند که هر وقت قرار است با پادشاه ملاقاتی صورت پذیرد، من هم همراه تو (اسفندیار) خواهم آمد و در کمال ادب و تواضع به خدمت پادشاه می رویم. با عذر خواهی، خشم او را فروکش خواهم کرد برای انصراف او

حتی حاضر است بشخصه سرو پای و چشم وی را بوسه زند. نکته جالب و مهم اینست که رستم با تمام غروری که دارد به نوعی اطاعت از سلطان عصر خود قائل است که این جلوه دیگری از ادب پهلوانی است. یعنی در جایگاه خود شأن خود را از دست نمی دهد. نکته دیگر اینکه رستم پهلوانی جنگ طلب نیست. رستمی که از هیچ جنگی هراس ندارد، هرگز پشت به دشمن نکرده است، در این جریان تا حد امکان راه صلح و سازگاری را در پیش می گیرد. خود را جای رستم بگذارید، در برابر پادشاهی که به پسرش (اسفندیار) هم به جهت طمع سلطنت، رحم نمی کند و بارها با بهانه های مختلف برای رفع رجوع و عدم واگذاری تاج و تخت به پسر واجد شرایط، وی را به مهلکه ها و جنگ ها و مأموریت های سخت و حساب شده راهی کرده است، آیا حاضر بودید بر چشم گشتاسب، آن فرد دنیا دوست و جاه طلب و مقام خواه بوسه بزنید؟

نکته ظریف دیگر اشاره به چگونگی گردآوری گنج است. رستم با کنایه ای نیشدار می گوید:

من این گنجها را با رنج بدست آورده ام، به همین جهت ارزشمندند. استاد طوس از زبان رستم گفته است که این گنجهای با رنج بدست آمده از گنجهای باد آورده یا با زور و ستم ستانده پادشاه ارزشمندتر هستند. با تعبیر ادبی امروز باید گفت رستم اظهار علاقه می کند که به دستگاه پادشاهی «کمک مالی» کند اما علاقمند به جنگ با اسفندیار نیست:

چو خواهی که لشکر به ایران بری	بنزدیک شاه دلیران بری
گشایم در گنجهای کهن	که ایدر فکندم به شمشیر بن
به پیش تو آرم همه هر چه هست	که من گرد کردم به نیروی دست
ببر آنچه خواهی و دیگر ببخش	مکن بر دل ماچنین روز دخش
چو هنگام رفتن فراز آیدت	بسدیدار خسرو نیاز آیدت
عنان از عنانت نسپیچم به راه	خرامان بیایم بنزدیک شاه

بپوشش کنم نرم خشمم و را بیوسم سرودست و چشمم ورا (۱۳)
 از دیگر نموده‌ها و جلوه‌های ادب پهلوانی بدرقه مهمان است. انجام این عادت و سنت که امروز هم رایج و مرسوم است از جمله راهها و زمینه‌های ایجاد محبت و لطف خواهد بود. در داستان رستم و اسفندیار به نمونه‌هایی از این گونه رفتارها و آداب بر می‌خوریم. از جمله بدرقه رستم از بهمن است. وقتی بهمن به همراه موبد (پس از ابلاغ پیام اسفندیار) به سوی پدر بر می‌گردد، رستم زمانی کنار در می‌ایستد و پس از آن به انجام امور زندگی روزمره بر می‌گردد:

زرستم چو بشنید بهمن سخن روان گشت با موبد پاک تن
 تهمتن زمانی بره در، بماند زواره فرامرز را پیش خواند (۱۴)

ادب مهمانپذیری، هم مثل ادب بدرقه و استقبال ... بارها در این داستان شکوهمند حماسی رعایت شده، وقتی بهمن پاسخ منفی رستم را به اسفندیار ابلاغ می‌کند، اسفندیار مصمم می‌شود که خود به دیدن رستم برود و او را به این تسلیم (حتی صوری) راضی کند و او را در جریان چند و چون خواست گشتاسب بگذارد. رستم پس از آگاهی از آمدن اسفندیار بی درنگ دستور می‌دهد که بساط مهمانی را بگسترانند و مقدمات پذیرایی و تهیه غذا و تمهیدات دیگری را که لازم دانسته و مرسوم بوده است، در نظر بگیرند. در عین اینکه مهمان را خشماگین می‌داند، و او را پر از کینه معرفی می‌کند، با رعایت انصاف، توانمندیها و سایر خصلتهای وی را هم نادیده نمی‌گیرد. در یک بیت از پورشاه بودنش مایه می‌گذارد و در بیت دیگر از ویژگیهای فردی اسفندیار یاد می‌کند:

بگسویید کاسفندیار آمدست جهانرا یکی خواستار آمدست
 به ایوانها تخت زرین نهید بسرو جامه خسرو آیین نهید

بسازید چیزی که باید خورش نباید که کم باشد از پرورش
 که نزدیک او پور شاه آمدست پر از کینه ورزمخواه آمدست

گوی نامدارست و شاهی دلیر نیندیشد از جنگ یک دشت شیر (۱۵) از آداب دیگر، حالت مؤدبانه بهمن است در برابر اسفندیار که منتظر اخذ خبر و دریافت گزارش از اوست. در بعضی از خانواده ها که متأسفانه بعلت نظام غلط تربیتی، بسیاری از مرزها و حدود و اصول مسلم تعلیم و تربیت (به ویژه در خانواده‌هایی که پدر و مادر فرزندان را به حال خود رها کرده و به چگونگی شکل‌گیری و تربیت پذیری آنها توجهی ندارند) در هم شکسته شده است؛ اصولی چون رعایت بزرگ و کوچک، پدر و فرزندی، پیری و جوانی و ... روبه ضعف نهاده، می‌بینیم که در مواردی فرزند جلوتر از والدین حرکت می‌کند یا صدایش را علیه پدر و مادر بلند می‌کند یا به سخنان و نصایح خیر خواهانه آنها گوش نمی‌دهد. این جای تأسف است که نظام و کانون مقدس خانواده تا این حد گسیخته و رها باشد. با اندک دقت و باریک بینی متوجه می‌شویم که در دوره‌های باستان، در عصری که از تکنولوژی و تمدن جدید خبری نبود، در عصری که بشر حتی تصور یکی از هزارها اختراع و پیشرفت و ... را به ذهن هم خطور نمی‌داد، یک چیز وجود داشت و آن آداب (طبق رسوم و موازین اخلاقی و اصول اجتماعی و دینی و ...) پسندیده بوده، دقت بفرمایید، بهمن پسر اسفندیار، در برابر پدر چگونه ایستاده است. دقیقاً اسفندیار هم به همانگونه در برابر پدرش (گشتاسب) می‌ایستد. در تمام مدتی که بهمن عرض گزارش می‌کند، حتی نمی‌نشیند، بلکه ایستاده گزارش مأموریت خود را به استحضار پدر می‌رساند.

اصول ارزشمند دیگر که توسط فردوسی در این داستان گنجانیده شده است، بیان اصل اخلاقی امانت داری است. به خواننده یاد می‌دهد که در نقل قولها باید منصفانه برخورد کرد. وقتی کسی را بعنوان پیک به مأموریتی می‌فرستند یا برای مذاکره و ... اعزام می‌کنند، نباید در بیان آنچه اتفاق افتاده خیانت کند. هرگونه کم و کاست یا افزایش حرفها و سخنان و نقل قولهای زاید خیانت یا رد امانت است، جالب اینست که در این داستان بهمن گزارش کار را موبه مو و دقیق تسلیم پدر کرده

و متوجه این مهم است. اینک بنگرید حالت بهمن در حضور پدر و دقت در گزارش را:

چو بهمن بیامد به پرده سرای	همی بود پیش پدر بر بیای
بسپرسید از او فرخ اسفندیار	که پاسخ چه کرد آن یل نامدار
چو بشنید بنشست پیش پدر	بگفت آنچه بشنیده بد در بدر
نخستین درودش زرستم بداد	پس آنگاه گفتار او کرد یاد (۱۶)

تاکنون به هر چه از جلوه‌ها و زمینه‌های رفتاری بر می‌خوریم همه مثبت و خوب است اما پس از اتمام گزارش بهمن، متوجه می‌شویم که از طرف اسفندیار جلوه‌ها و گونه‌هایی از ادب منفی یا بی ادبی رخ می‌دهد، در عین حال در سخن گفتن پهلوانی چون اسفندیار نوعی ادب و آموزش برای فرزند به چشم می‌خورد و اینکه به او می‌فهماند در برابر نیروهای خودی آنهم سران سپاه و پهلوانان و ... از دشمن (هر چند که تعریف از دشمن و توصیف امکانات و نیروها و تجهیزات دشمن موجب ضعف نیروهای خودی می‌شود) حتی در جنگ یا دفاع هم، آگاهی دقیقی از امکانات و نیروهای دشمن لازم و ضروری است اما مبالغه و بزرگنمایی امکانات، در دل نیروهای خود رعب ایجاد خواهد کرد. اسفندیار می‌داند رستم کیست. او را بخوبی می‌شناسد، اما برای تقویت نیروهای خود، حتی به فرزند (در اثر خشم و عصبانیت) توهین می‌کند و او را همنشین زنان می‌داند، او را کودک می‌شمارد، او را کوچکتر از آن می‌داند که به آن مأموریت اعزام شده باشد، اسفندیار خطاب به پسر می‌گوید: تو بچه‌ای، تو چون گردنکشان معروف را ندیده‌ای، رستم را که رویاهی بیش نیست، پیل جنگی معرفی می‌کنی، آنهم در برابر ناموران انجمن و فرماندهان بزرگ لشکر خودی!

یادآوری این نکته لازم است که در حماسه، مبالغه یک اصل است؛ از اصولی که اگر نباشد پای قضیه می‌لنگد. در حماسه همه چیز را خارج از انتظار و اندازه خارجی و واقعی خود می‌بینیم.

در حماسه حتی تعریف‌ها، توصیف‌ها، تأییدها و ... همگی رنگ مبالغه می‌گیرند.

راستی اگر از اسفندیار جدا از این حالت، در شرایط معمولی و عادی بپرسیم به واقع رستم روباه است؟ بطور قطع و یقین پاسخ او منفی است؟ زیرا در همین داستان، بارها از زبان اسفندیار شنیده‌ایم که از رستم بعنوان پهلوانی بی نظیر و ... یاد کرده است.

نکته دیگر که وجود ادب منفی را در این داستان نمودار می‌سازد برخورد اسفندیار با پسر است، آنهم در حضور جمع. اصول تربیت حکم می‌کند که اگر فرزند خطا کرد و لازم بود به او تذکر داد، باید حتی الامکان نخست بار بر سر جمع نباشد، بلکه او را به خلوتی فراخواند و تذکر داد و اگر رعایت نکرد باز هم در خلوت، اما این بار با او برخورد کنیم زیرا تأثیر این روش مؤثرتر و بهتر از برخورد در حضور جمع است؛ در این قسمت امانتداری رستم در توصیف دقیق صحنه‌ها و اتفاقها جای شگفتی دارد، به شواهد زیر بنگرید:

ز بهمن بر آشفست اسفندیار	ورا بر سر انجمن کرد خوار
بدو گفت کز مردم سرفراز	نزیبید که بازن نشیند به راز
اگر کودکانرا بکاری بزرگ	فرستی نباشد دلیر و سترگ
تو گردنکشانرا کجا دیده‌ای	که آواز روباه بشنیده‌ای
که رستم همی پیل جنگی کنی	دل نامور انجمن بشکنی (۱۷)

تصور بفرمایید تقابل این دو پهلوان را، از یک طرف اسفندیار، شاهزاده ای که تاکنون کمتر کسی در برابر خواست های او ایستاده است امید همکاری از رستم را در سر می‌پروراند، از طرف دیگر رستم که حاضر نیست ارزشهای بسیاری را فقط برای خواست غیر معقول و نفسانی و قدرت طلبی و طماعی گشتاسب از دست بدهد. باز رستم است که چشمه دیگری از ادب را با احترام اسفندیار و استقبال و تعریف و تمجید و دعا برای سلامت او و نفرین به بدخواهان وی، از خود نشان می‌دهد. از زبان رستم خطاب به اسفندیار می‌خوانیم:

خنک شاه کو چون تو دارد پسر بسبالا و فرّت بننازد پدر

خنک شهر ایران که تخت ترا	پرستند بیدار بخت ترا
دژم گردد آنکس که با تو نبرد	بجوید سرش اندر آید بگرد
همه دشمنان از تو پریم باد	دل بدسگالان به دو نیم باد
همه ساله تخت تو پیروز باد	شبان سیه بر تو نوروز باد ^(۱۸)

برخورد بسیار خوب و محبت آمیز اسفندیار با رستم به هیچ عنوان با توهینهایی که به وی در حضور سران سپاه و خطاب به بهمن کرد، توجیه پذیر نیست. به پاسخهای اسفندیار به رستم، آنهم پس از برخورد اخلاقی و مؤدبانه رستم دقت کنید:

چو بشنید گفتارش اسفندیار	فرود آمد از باره نامدار
گو پیلتن را ببر در گرفت	چه خشنود شد آفرین برگرفت
که یزدان سپاس ای جهان پهلوان	که دیدم ترا شاد و روشن روان
سزاوار باشد ستودن ترا	یلان جهان خاک بودن ترا
خنک آنک چون تو پسر بایدش	یکی شاخ بیند که بر باشدش
خنک آنک او را بود چون تو پشت	بود ایمن از روزگار درشت
خنک زال کش بگذرد روزگار	بگیتی بماند ترا یادگار
بدیدم ترا یادم آمد زریر	سپهدار اسب افکن نره شیر ^(۱۹)

در اشعار فوق اسفندیار در توصیف و ذکر رستم، او را تمجید کرده، فردی قابل تحسین و مدح، معرفی می نماید.

اسفندیار با تعریفهای مذکور زمینه سخن اصلی را ایجاد می کند، دنباله سخن را به آنجایی کشاند که به رستم پیشنهاد می کند، حاضریم (حتی خودت بصورت صوری) بپذیری دست خود را ببندی و برای یک لحظه در حضور گشتاسب ظاهر شوی. اسفندیار به او اطمینان می دهد که من نخواهم گذاشت مدت طولانی در بند بمانی و تضمین می دهد که به وی گزندی وارد نشود. البته نخستین پیشنهاد اسفندیار از طرف رستم رد می شود. دلایل رستم از طرف اسفندیار قابل قبول و درست تلقی می شود:

چنین پاسخ آوردش اسفندیار که ای از یلان جهان یادگار

همه شهر ایران بدو شادکام	هر آنکس کجا چون تو باشد بنام
گذشت از برو بوم و از جای تو	نشاید گذر کردن از رای تو
نباشد زیند شهنشاه ننگ (۲۰)	تو خود بند بر پای نه بی درنگ
به پیش تو اندر کمر بسته‌ام	وزین بستگی من جگر خسته‌ام
وگر بر تو آید ز چیزی گزند (۲۱)	نمانم که تا شب بمانی به بند

.....
.....
که ای در جهان از گوان یادگار (۲۲)	به پاسخ چنین گفتش اسفندیار
بکژی نگیرند مردان فروغ	همه راست گفتمی نگفتمی دروغ

در ادامه باز هم جریان بی ادبی پیمان شکنی از جانب اسفندیار رخ می‌دهد. زیرا با وجودی که اعلام کرده بود به دیدن رستم می‌رود ولی خلف وعده کرد و رستم را در انتظار و بلا تکلیفی رها کرد و این کار از خصلت و اصول پهلوانی بدور است، زیرا رستم مدتها چشم به راه می‌ماند ولی از اسفندیار خبری نمی‌شود. بجا دارد از سخنان و تعریف های پشتون (برادر اسفندیار) در توصیف شخصیت رستم با خبر شویم و این تذکر به برادر، که به بند کردن رستم کاری ناپسند است. آنجا که خطاب به برادر می‌گوید:

بزرگیش با مردمی بود جفت	شنیدم همه هرج رستم بگفت
-------------------------	-------------------------

.....
ببازی سراندر نیارد به دام	سوار جهان پورِ دستانِ سام
ندادست دانا به گیتی نشان	چنو پهلوانی زگردنکشان
مگوی آنکه هرگز نباید پسند (۲۳)	چگونه توان کرد پایش به بند

و اینک خلف وعده اسفندیار:

ز خوردن نگه داشت پیمان خویش	همی بود رستم به ایوان خویش
نگه کرد رستم به ره بر، بسی (۲۴)	چو چندی بر آمد نیامد کسی

تا اینجا حداقل دوبار گونه هایی از بی ادبی از اسفندیار سرزده است، اینجاست که کاسه صبر رستم لبریز شده در اعتراض به عملکرد اسفندیار با لحنی کنایه آلود و نیشدار، اسفندیار را تازه به دوران رسیده و بدعتگزار معرفی می‌کند:

همی آمد از دور رستم چو شیر	بزیر اندرون ازدهای دلیر
چو آمد به نزدیک اسفندیار	هم آنگه پذیره شدش نامدار
بدو گفت رستم که ای پهلوان	نو آیین و نو ساز فرخ جوان
خرامی نیز زید مهمان تو	چنین بود تا بود پیمان تو (۲۵)

اقرار به اشتباه و پوزش از خطا خود از آداب تربیتی و اخلاقی قابل قبول است. اسفندیار وقتی با اعتراض حضوری رستم روبرو می‌شود بدون درنگ عذر خواهی کرده، سعی می‌کند روحیه خود را نیازد. یکی از توجیه های اسفندیار این است که می‌خواستم فردا اول صبح برای عذر خواهی خدمت برسم.

قبول عذر و عفو هم از محاسن و امتیازات یک انسان تربیت شده است، رستم هم بیش از حد مسأله را، مهم جلوه نمی‌دهد و عذر وی را می‌پذیرد و زیرکانه وی را نصیحت می‌کند که در انجام کارها بر مبنای خرد عمل کند. به شواهدی چند پیرامون جریان، از زبان استاد طوس بنگریم:

ببخندید از رستم اسفندیار	بدو گفت کای پور سام سوار
شدی تنگ دل چون نباید خرام	بجستم همی زین سخن کام و نام
چنین گرم بدروز و راه دراز	نکردم ترا رنجه تندی مساز
همی گفتم از بامداد پگاه	به پوزش بسازم سوی داد راه (۲۶)
بدو گفت رستم که ای نامدار	همیشه خرد بادت آموزگار
هر آن می که با تو خورم نوش گشت	روان خردمند را توش گشت (۲۷)

گرچه پایان داستان رستم و اسفندیار جز تقدیر الهی چیزی دیگر نیست و کاری است که می‌بایست انجام گیرد، اما در تحلیل روند امور و ترسیم نمودار شخصیت و افراد داستان، در اکثر موارد رستم شخصیت و چهره اخلاقی، معقول و منطقی تری

دارد تا اسفندیار. رستم حتی در لحظه ای که اسفندیار حضور ندارد حق کشی نمی‌کند و پا روی حقیقت نمی‌گذارد. البته در پایان روز اول جنگ، رستم هم خلاف قول عمل می‌کند و با بهره‌وری از نیرنگ سیمرخ، روز دوم و سرنوشت ساز را آغاز می‌کند. رستم در غیاب اسفندیار در مذاکره با زال از اسفندیار با احترام یاد می‌کنند و پیش از نبرد در هیچ مورد، از جنگ استقبال نمی‌کند، اما رستم از سرنوشت محتوم بی‌خبر است، زیرا با چنان اطمینانی حرف می‌زند که گویا وی باید مراسم تاجگذاری اسفندیار را بشخصه انجام دهد. مذاکره زال و رستم ... را از زبان فردوسی بخوانیم:

نه کوپال بیند نه زخم سنان	بسپیچم باورد با او عنان
به تیرو بگیرم کمرگاه اوی	ببندم باورد گه راه اوی
بشاهی زگشتاسب بگزارمش	زیاره به آغوش بردارمش
نهم بر سرش بر دل افروز تاج	نشانمش برنامور تخت عاج
نجویم جدایی زاسفندیار (۲۸)	ببندم کمر پیش او بنده وار

در نخستین روبرویی جدی این دو قهرمان، باز هم رستم به عنوان یک پهلوان جنگ طلب و آغازگر جنگ ظاهر نمی‌شود. حتی حریف را به آرامش دعوت می‌کند، رستمی که در تمام عمر از جنگ نه‌راسیده است در این مورد چندان تمایلی از خود نشان نمی‌دهد، زیرا برای آغاز جنگ باید شرایط و دلایلی قابل قبول مطرح کرد. بی‌تردید جنگ، کشتن، کشته شدن، خونریزی، تخریب، خسارتهای جانی و مالی و ... عوارض و پیامدهای جبران‌ناپذیری را در پی خواهد داشت، به همین دلیل هیچ فرد عاقل و کاملی تا آنجا که بتواند راه جنگ را در پیش نمی‌گیرد، مگر دیگر برای وی راه و چاره‌ای باقی نباشد که در آن صورت ایجاب می‌کند و چه بسا که تکلیف هم باشد برای دفاع از کیان کشور و ملت و حیثیت و ... سایر ارزشهای قابل دفاع، وارد صحنه شود و متجاوز را سر جایش بنشانند.

علت تعلق و بی‌میلی رستم را در آغاز جنگ به واقع باید در پاسخ این پرسش جويا

شد که، برای چه باید بجنگد؟ رستم در واقع سردورهی مانده است. یک راه، امیال پست و اهداف و منویات شوم گشتاسب، راهی دیگر نبرد با رویین تنی چون اسفندیار... به همین دلیل و با این شرایط است که حتی در لحظه نخست به عنوان اتمام حجت خطاب به اسفندیار از موضع موعظه و نصیحت می‌گوید: ای شاه شادان و نیک بخت دنبال بدی نگردد و سعی کن بر سر عقل بیایی حتی پس از این سخنان می‌گوید: بهتر است ما از جنگ به دور باشیم و از پهلوانان دعوت کنیم که به جنگ حاضر شوند.

چنین گفت رستم به آواز سخت	که ای شاه شادان دل و نیک بخت
از اینگونه مستیز و بد را مکوش	سوی مردمی باز و باز آزار هوش
اگر جنگ خواهی و خون ریختن	برین گونه سختی بر آویختن
بگو تا سوار آورم زابلی	که باشند با خنجر کابلی (۲۹)

اسفندیار بار دیگر نمره منفی می‌گیرد زیرا هر چه رستم او را به صلح و آرامش دعوت می‌کند و از عوارض و عواقب جنگ با وی سخن می‌گوید، حرفی به گوشش نمی‌رود و در پاسخ رستم لب به توهین می‌گشاید و رستم را نابکار می‌نامد:

چنین پاسخ آوردش اسفندیار
 که چندین چه گویی چنین نابکار (۳۰)

پس از آنکه اسفندیار بر شروع جنگ اصرار می‌ورزد، ناگهان به ذهن رستم این نکته خطور می‌کند که اگر قرار است جنگی درگیرد، بهتر است با حداقل نیروها و تلفات و خسارات باشد. چون انگیزه جنگ به خواست دو یا سه نفر بر می‌گردد و به هیچ عنوان تصمیم جنگ معقولانه نیست.

جلوه دیگری از ادب پهلوانی را در همین قسمت از داستان باید یادآور شد که همانا بهم نزدن آرامش جامعه و خودداری از آوارگی مردم است. در راستای همین اصل است که رستم قرار می‌گذارد و پیشنهاد می‌کند که جنگ را تن به تن شروع کنند و تا آنجا که ممکن است از خونریزی و تعمیم جنگ جلوگیری شود. چه بسا که رستم در آغاز کار سعی داشته جنگ تن به تن را آنقدر ادامه دهد تا اسفندیار خسته شود و به

زبان دیگر در یک جنگ فرسایشی وی را متقاعد نماید که از خواست پدر منصرف شود. ناگفته نماند که در ادامه جنگ، وقتی رستم در می‌یابد که قضیه مرگ و حیات در پیش است خلاف وعده و قرار عمل می‌کند، زیرا در همین روبرویی پیمان بسته بودند که کسی را در جنگ نباید به یاری بطلبند ولی رستم وقتی از ضربات سنگین اسفندیار روین تن، مجروح و ناتوان می‌شود با زیرکی به نیرنگ متوسل می‌شود و از زال و سیمرخ کمک می‌گیرد. اینک به رجز خوانی هر دو پهلوان بخصوص اسفندیار توجه نمایید، در حالی که از انصاف نسبی در معرفی توانمندیهای حریف (رستم) برخوردار است:

توی جنگجوی و منم جنگ خواه بگردیم یک با دگر با سپاه
 ببینیم تا اسب اسفندیار سوی آخر آید همی بی سوار
 و گر باره رستم جنگجوی به ایران نهد بی خداوند روی
 نهاند پیمان دو جنگی که کس نباشد بر آن جنگ فریاد رس (۳۱)

در ادامه، زواره و نوش آذر خشمگین شده لب به دشنام می‌کشایند، در این صحنه هم ادب پهلوانی ایجاب می‌کرد که رستم و اسفندیار از تکرار این صحنه‌ها و دخالت‌های وابستگان خویش جلوگیری نمایند:

زواره به دشنام لب برگشاد همی کرد گفتار ناخوب یاد
 بر آسفت با سگزی آن نامدار زبان را به دشنام بگشاد خوار (۳۲)

هر چه بیشتر می‌رویم، آتش جنگ بیشتر زیانه می‌کشد و اسفندیار به این پیمان شکنی اعتراض می‌کند، حق هم همین است. اعتراض اسفندیار خطاب به رستم این است که مگر پیمان نستیم که فقط دو تایی با یکدیگر بجنگیم. چرا زواره و فرامرز به جنگ نوش آذر و مهر و نوش رفته و آن دو را کشته‌اند؟ سخنان اسفندیار پس از کشته شدن دو فرزند دل‌بند چنین است:

به رستم چنین گفت کای بدنشان چنین بود پیمان گردنکشان
 تو گفتی که لشکر نیارم به جنگ ترانیست آرایش نام و ننگ

نداری زمن شرم و زکردگار	نترسی که پرسند روز شمار
ندانی که مردان پیمان شکن	ستوده نباشد بر انجمن
دوسگری دو پور مرا کشته اند	بران خیرگی باز برگشته اند (۳۳)

آنچه آتش جنگ را شعله ور می‌سازد، ریختن خون است، زیرا از سر خون نمی‌توان به سادگی گذشت، اگر چه رستم با کمال شجاعت و صداقت کار فرامرز و زواره را محکوم می‌کند و قسم یاد می‌کند که من هرگز نگفته‌ام آنها این کار را انجام دهند، حتی قول می‌دهد در صورتیکه زواره طراح این نبرد باشد، دست وی را ببندد. در ادامه داستان، اندک اندک ابعاد منفی اشخاص، ظاهر می‌شود. رستم پس از این خونریزیها اگر چون شاخ درخت هم برخورد بلرزد و غمگین شود و به جان و سر شاه سوگند بخورد در راهی افتاده است که ناخواسته از آن می‌ترسید و سعی داشت از آن بپرهیزد. به هر حال با اندک بی‌دقتی هر دو پهلوان، خونی ریخته شده و همین بهانه ای است برای ادامه جنگ، زیرا هر چند هم که این دو حریف آزاداندیش باشند، مهر پدر و فرزندی را که نمی‌توان در اسفندیار نادیده گرفت. در ابیات زیر پیرامون عذر خواهی رستم از کار فرامرز و زواره چنین آمده است:

چو بشنید رستم غمی گشت سخت	بلرزید برسان شاخ درخت
بجان و سر شاه سوگند خورد	بخورشید و شمشیر و دشت نبرد
که من جنگ هرگز نفرموده‌ام	کسی کین چنین کرد نستوده‌ام
ببندم دو دست برادر کنون	گر او بود اندر بدی رهنمون (۳۴)

در ادامه داستان باز هم رکاکت لفظ و جلوه دیگری از بی ادبی را از زبان اسفندیار خواهیم داشت. خطاب به رستم، از وی با صفت بد نشان یاد می‌کند (البته در این مورد باید به اسفندیار حق داد. خود را جای پدری بگذارید که در رسیدن به هدف نهایی راهی طولانی را در پیش دارد.) در رجز پهلوانی چنین می‌گوید:

تو ای بد نشان چاره خویش ساز	که آمد زیانت به تنگی دراز
بر رخس با هر دو رانت به تیر	بر آمیزم اکنون چو با آب شیر (۳۵)

در این حماسه ماندگار حتی در اوج جنگ و ستیز و نبرد، رشته اخلاق و انصاف بکلی گسیخته نمی‌شود. اسفندیار که آغازگر اسائه ادب است، پس از کشته شدن دو فرزند و یک روز مبارزه سخت و طاقت فرسا، حتی در حین جنگ سرنوشت‌ساز، جنگ بین حیات و مرگ هم، بیشتر از محاسن رقیب سخن می‌راند تا نقاط ضعف احتمالی یا افشای معایب حریف. اشعار زیر بیانگر واقعیت شخصیت اسفندیار است و آن اینکه از سر دل و جان خواهان نشیب و سقوط و ضعف رستم نیست. سخنان وی گویای این مهم است که اسفندیار با رضایت کامل به این نبرد ناخواسته حاضر نشده است و از بد حادثه است که رستم را با همه فروتنی در نقش یک رقیب می‌بیند. در پایان روز نخست که از صحنه آرایبی های اعجاب انگیز تاریخ بشری است، بار دیگر تعهد به پیمان قبلی را که همانا توطئه نکردن و خیانت نورزیدن و گرد کژی نگشتن است به رستم یادآور می‌شود، در عین حال که یک شب به وی زینهار می‌دهد چنین می‌گوید:

بدوگفت رویین تن اسفندیار که ای بر منش پیر ناسازگار
 تو مردی بزرگی و زورآزمای بسی چاره دانی و نیرنگ و رای
 بدیدم همه قر و زیب ترا نخواهم که بینم نشیب ترا
 بجان امشبی دادمت زینهار به ایوان رسی کام کژی مخار؟ (۳۶)

تصور بفرمایید دو پهلوان بزرگ، در پایان یک روز مبارزه نفس گیر، آغاز شب، هر دو زخمین و خون آلود از یکدیگر جدا می‌شوند، اسفندیار حتی نگران گذر رستم از رود است. نه تنها خواهان غرق شدن و گرفتاری او نیست بلکه با نگرانی به چگونگی گذر کردن رستم می‌نگرد و وصیت می‌کند که اگر من امشب در اثر این زخمها و جراحتهها جان سالم بدر نبردم، سزاوار است که شما به رستم و رای یک مرد عادی بنگرید، زیرا او بسیار با جلال و عظمت و شکوهمند ست، به شکوه یک پیل:

چو برگشت از رستم اسفندیار نگه کرد تا چون رود نامدار
 چو بگذاشت مانند کشتی به رود همی داد تن را زیزدان درود

همی گفت کای داور داد و پاک
 که خواهد زگردنکشان کین من
 چو اسفندیار از پشش بنگرید
 همی گفت کاین را مخوانید مرد
 گر از خستگیها شوم من هلاک
 که گیرد دل و راه و آیین من
 بران رود زودش بخشکی بدید
 یکی ژنده پیل است بادار و برد (۳۷)

در اشعار زیر اقرار منصفانه اسفندیار را بر توانمندی و پهلوانی رستم خواهیم فهمید. در عین اینکه برای برادر (پشوتن) رجز می خواند که سراسر تن رستم را پراز تیر کرد به گونه ای که از خون او زمین به آبگیری می مانست حتی به گمان او ممکن است بعلت کثرت تیر و زخم نتواند جان سالم بدربرد، اما از خصلت خوب انصاف و واقع نگری دور نمی افتد که رستم نهنگ را از دریا بیرون می کشید پلنگ را در یک آن شکار می کرد و دریای چین تا شست او بود ... البته از یک بعد، این توصیف و اقرار به پهلوانی رستم، به شجاعت اسفندیار بر می گردد، زیرا می خواهد به برادر بگوید که من با چنین مردی با چنان کارهای خارق العاده، جنگیده ام. مردی که حتی شیر هم از نبرد با وی، روی بر می گرداند ولی من او را بستوه آوردم:

چنین گفت پس با پشوتن که شیر
 به رستم نگه کردم امروز من
 همی برکشیدی ز دریا نهنگ
 بر آن سان بجستم تنش را به تیر
 زیالا پیاده به پیمان برفت
 برآید چنان خسته زان آبگیر
 برآتم که چون او به ایوان رسد
 بسپنچد ز چنگال مرد دلیر
 بر آن برز و بالای آن پیلتن (۳۸)
 بدم درکشیدی ز هامون پلنگ
 که از خون او خاک شد آبگیر
 سوی رود باگرز و شمشیر تفت
 سراسر تنش پر ز پیکان تیر
 روانش زایوان بکیوان رسد (۳۹)

اگر سؤال شود که رستم با وجودی که توسط اسفندیار زخمی شده و رخس هم مجروح و خون آلود است، در این شرایط چگونه به اسفندیار می اندیشد؟ آیا باز هم به محاسن وی اقرار می کند و یا خیر؛ بی انصافی را در پیش گرفته و به قدرت و برز و بالا و بازوی خویش می نازد؟ چه باید پاسخ داد؟ ابیات زیر پاسخی است روشن

برای اقرار رستم به پهلوانی اسفندیار و در عین حال اعتراضی زیرکانه به ضعف خویش که این خود نمونه عالی و ارزشمند از اخلاق و ادب حماسی است. برای حریف واژه هایی چون: شیردل و اژدها را بکار برده و حتی در یک لحظه به فکرگریز از ادامه جنگ می افتد ولی دستان وی را به کمک خواستن و یاری طلبیدن از سیمرغ رهنمون می شود:

به پیش است کاری که دشوارتر و زوجان من: پر زتیمار تر
 که هر چند من بیش پوزش کنم که این شیر دلرا فرامش کنم
 رستم از دلاوریها و قهرمانکاریها و کارهای شگفت خویش هم تعریف کرده اما همه را در برابر اسفندیار زبون و عاجز می داند:

گرفتم کمر بند دیو سپید زدم بر زمین همچو یک شاخ بید
 خدنگم زسندان گذر یافتی زبون داشتی گر سپر یافتی
 زدم چسبند برگبر اسفندیار گرآینده دست مرا داشت خوار
 همان تیغ من گربیدی پلنگ نهان داشتی خویشتن زیر سنگ
 نسپرد همی جوشن اندر برش نه آن باره پرنیان بر سرش
 سپاسم زیزدان که شب تیره شد درآن تیرگی چشم او خیره شد
 برستم من از چنگ آن اژدها ندانم کزین خسته آیم رها
 چه اندیشم اکنون جز این نیست رای که فردا بگردانم از رخس پای
 بدو گفتم زال ای پسر گوش دار سخن چون بیادآوری هوش دار
 یکی چاره دانم من این را گزین که سیمرغ را یار خوانم برین (۴۰)

از آغاز این نوشتار بارها اشاره کردیم که همیشه آغازگر بی ادبی و گوینده سخنان نامناسب اسفندیار بوده است اما وقتی رستم با سیمرغ به گفتگو می پردازد، اولین لفظ و بدگویی را به اسفندیار از زبان وی می شنویم، تازه در این مورد هم بدون ذکر نام فقط به واژه دشمنی بسنده می کند. در بیت دیگر هم اسفندیار را بد نژاد معرفی کرده و نیز فردی که سر جنگ دارد. رستم در مذاکره با سیمرغ از اسفندیار چنین یاد می کند:

چنین گفت کاین بد بدشمن رساد که بر این رسید از بد بد نژاد
 بیامد برین کشور اسفندیار نکوید همی جز درکارزار (۴۱)
 جالب اینجاست که سیمرغ هم به عنوان یک مرغ سخنگو و اندیشمند و چاره‌گر به
 روین تنی اسفندیار و نامداری وی معتقد و معترف است، در گفتگو با رستم چنین
 می‌گوید:

بدوگفت مرغ ای گو پیلتن توی نامبردار هر انجمن
 چرا رزم جستی زاسفندیار که او هست روین تن و نامدار (۴۲)
 پس از مقابله و ستیز اول یا اولین روز، باز هم توهین‌ها و حرفهای تحریک‌آمیز یا
 نفرینهای صریح اسفندیار است که خطاب به رستم چنین می‌گوید:

بپوشید جوشن یل اسفندیار بیامد بر رستم نامدار
 خروشید چون روی رستم بدید که نام تو باد از جهان ناپدید
 به رستم چنین گفت اسفندیار که تا چند گویی سخن نابکار (۴۳)
 اسفندیار در لحظه‌هایی از خود نقطه ضعف نشان داده، عجلوانه حریف را برای
 ادامه مبارزه دعوت می‌کند، بلافاصله پس از بازگشت رستم به جنگ، با وجود عدم
 تمایل به ادامه جنگ اسفندیار هرگونه مصالحه و روزنه سازشکاری را می‌بندد و با
 خشم و بی‌درنگ خطاب به رستم واژه «سگزی بدگمان» را بزبان جاری می‌کند:
 چو خود کامه جنگی بدید آن درنگ که رستم همی دیر شد سوی جنگ
 بدوگفت کای سگزی بدگمان نشد سیر جانت زتیر و کمان (۴۴)

یکی از خصایل اخلاقی و آداب پسندیده اقرار به اشتباه و اعتراف به گناه است. چه
 بسا که خصلت منفی غرور یکی از موانع اصلی این اقرار باشد یا در مواردی ترس یا
 تطمیع یا ... از اقرار به اشتباه جلوگیری می‌کند. در ادامه داستان، به اقرار صادقانه از
 رستم بر می‌خوریم که ذیل آداب پهلوانی و خصایل جوانمردی شمردنی است.
 رستم پس از کمک گرفتن از زال و سیمرغ برای رهیافت به نقطه ضعف اسفندیار،
 وی را می‌کشد. نکته اخلاقی جالب اینجاست که نخست به زره داری و گردنفرازی

حریف (اسفندیار) اقرار می‌کند و با رعایت جانب انصاف توانمندیهای حریف را بر می‌شمرد که او را سواری بی نظیر، زره دارای با جوشن کارزار... معرفی می‌کند. بعد از این، اقرار می‌کند که چون در نخستین روز جنگ از دست وی بیچاره و عاجز گشتم، درصدد چاره اندیشی برآمدم. در ابیات زیر در اوج جوانمردی و ادب با اظهار تأسف اعتراف می‌کند که برای شکست دشمن به نیرنگ ... پناه برده است، رستم خطاب به اسفندیار در لحظه های آخر زندگی اسفندیار چنین می‌گوید:

چنانست کو گفت یکسر سخن	زمردی بکژی نیفکند بن
که تا من به گیتی کمر بسته ام	بسی رزم گردنکشان جسته‌ام
سواری ندیدم چو اسفندیار	زره دار و با جوشن کارزار
چو بیچاره برگشتم از دست اوی	بدیدم کمان و بروشت اوی
سوی چاره گشتم زیبچارگی	بدادم بدو سر بیکبارگی
زمان ورا در کمان ساختن	چو روزش سرآمد بینداختم
گر او را همی روز باز آمدی	مرا کار کژ، کی فراز آمدی
از این خاک تیره ببايد شدن	بپرهیز یکدم نشاید زدن
همانست کز گز بهانه منم	وزین تیرگی در فسانه منم (۴۵)

در قسمت پایانی داستان آنچه حکمفرماست تقدیر و سرنوشت است سخنی که اسفندیار در پایان این مبارزه بی نظیر و حماسه عظیم بشری بدان اقرار می‌کند. اسفندیار حتی پدر را هم از عوامل تقدیر و زمان می‌داند، وجود رستم را بهانه‌ای می‌داند که برای اجرای حکم تقدیر به وسیله پدر معرفی می‌شود، حتی رستم و سیمرغ و تیروکمان را هم ابزار اجرای حکم روزگار معرفی می‌کند، عجیب اینکه، اسفندیار در آخرین دم حیات چنین حکیمانه سخن می‌راند که «زمانه چنین بود و بود آنچه بود» کلام آخر این داستان که از اعجاب انگیزترین صحنه ها و وقایع این داستان شگفت است، سفارش پسر است به قاتل خود. شاید پسر سید که چه جای اعجاب و شگفتی؟ در پاسخ باید گفت: فراموش نکنیم که در این نبرد حداقل سه

نفر از خانواده گشتاسب بوسیله خاندان رستم کشته شده اند، ولی باز هم اسفندیار منکر بزرگمنشی و ویژگیها و خصایل پهلوانی وی نمی شود. از میان آنهمه پهلوان که در سپاه خود داشت، رستم را بهترین استاد برای فرزند خود معرفی می کند. وصیت اسفندیار به پسرش بهمن (آنهم با تأکید) اینست که مبادا بعد از من از وجود استادی چون رستم غفلت بورزی. به رستم هم آموزش مواردی را به پسر سفارش می کند. از آنجمله اند: آرایش کارزار، سخن گفتن پهلوانی، ادب حضور در مجلس بزم و دشت شکار، ادب میخواری، و شادی و جشن و فنون چوگان بازی و ادب بزرگمنشی و بهره مندی بهینه از روزگار و گذر عمر. با ذکر شواهدی از این خواست ها و وصایای اسفندیار به رستم (در تربیت بهمن) دامن سخن را فرا جمع می آوریم:

چنین گفت با رستم اسفندیار	که از تو ندیدم بد روزگار
زمانه چنین بود و بود آنچه بود	سخن هر چ گویم نباید شنود
بهاه تو بودی پدر بد زمان	نه رستم نه سیمرغ و تیر و کمان

کنون بهمن نامور پور من	خردمند و بیدار و دستور من
بمیرم پدروارش اندر پذیر	همه هر چ گویم ترا یادگیر
بزابلستان در ورا شاد دار	سخنهای بد گوی را یاد دار
بمآموزش و آرایش کارزار	نشستنگه بزم و دشت شکار
می و رامش و زخم چوگان و کار	بزرگی و برخوردار از روزگار (۴۶)

اگر قرار باشد به این پرسش پاسخ دهیم که در مجموع جلوه های مثبت ادب بیشتر است یا آداب منفی و ... باید گفت میزان نمادهای منفی آداب و خصایص پهلوانی بسیار کمتر است.

پانوشتها

۱ - شاهنامه فردوسی. جا. فرانکلین. چا. دوم. ج. ۴. ص ۲۸۴.

۲ - همان منبع. ص. ۲۴۸

۳ - همان منبع. ص. ۲۸۸

- ۴ - همان منبع. ص. ۲۹۳.
- ۵ - همان منبع. ص. ۲۹۴.
- ۶ - همان منبع. ص. ۲۹۴.
- ۷ - همان منبع. ص. ۲۹۴.
- ۸ - همان منبع. ص. ۲۹۵ و ۲۹۶.
- ۹ - همان منبع. ص. ۲۹۶.
- ۱۰ - همان منبع. ص. ۲۹۶ و ۲۹۷.
- ۱۱ - همان منبع. ص. ۲۹۷.
- ۱۲ - همان منبع. ص. ۲۹۷ و ۲۹۸.
- ۱۳ - همان منبع. ص. ۲۹۹.
- ۱۴ - همان منبع. ص. ۲۹۹.
- ۱۵ - همان منبع. ص. ۲۹۹.
- ۱۶ - همان منبع. ص. ۳۰۰.
- ۱۷ - همان منبع. ص. ۳۰۰.
- ۱۸ - همان منبع. ص. ۳۰۱.
- ۱۹ - همان منبع. ص. ۳۰۰ و ۳۰۱.
- ۲۰ - همان منبع. ص. ۳۰۲.
- ۲۱ - همان منبع. ص. ۳۰۲.
- ۲۲ - همان منبع. ص. ۳۰۳.
- ۲۳ - همان منبع. ص. ۳۰۴.
- ۲۴ - همان منبع. ص. ۳۰۵.
- ۲۵ - همان منبع. ص. ۳۰۵ و ۳۰۶.
- ۲۶ - همان منبع. ص. ۳۰۶.
- ۲۷ - همان منبع. ص. ۳۱۵.
- ۲۸ - همان منبع. ص. ۳۳۲.
- ۲۹ - همان منبع. ص. ۳۲۴.



۳۰- همان منبع. ص. ۳۲۴.

۳۱- همان منبع. ص. ۳۲۵.

۳۲- همان منبع. ص. ۳۲۶.

۳۳- همان منبع. ص. ۳۲۷ و ۳۲۸.

۳۴- همان منبع. ص. ۳۲۸.

۳۵- همان منبع. ص. ۳۲۸.

۳۶- همان منبع. ص. ۳۳۰.

۳۷- همان منبع. ص. ۳۳۱.

۳۸- همان منبع. ص. ۳۳۱.

۳۹- همان منبع. ص. ۳۳۲ و ۳۳۳.

۴۰- همان منبع. ص. ۳۳۲ و ۳۳۳.

۴۱- همان منبع. ص. ۳۲۴.

۴۲- همان منبع. ص. ۳۳۴.

۴۳- همان منبع. ص. ۳۳۹.

۴۴- همان منبع. ص. ۳۳۹.

۴۵- همان منبع. ص. ۳۴۱ و ۳۴۲.

۴۶- همان منبع. ص. ۳۴۲ و ۳۴۳.



شوریه‌شناسی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی